

نامه نیما

نیما یوشیج شاعر و نویسنده نوپرداز که چندی پیش در گذشت در نظم و نثر آثار فراوان داشت. گذشته از انواع قطعات شعر از حکایت و تغزل و شعر هائی که در آنها کوشش مفرط برای تجدد به کار می برد چند منظومه مفصل داستانی سروده بود که از آن جمله «افسانه» چاپ شده است و از «محبس» تنها قطعاتی در کتاب «منتخبات آثار» تألیف محمد ضیاء هشرودی مندرج است. منظومه دیگر او که در قالب مثنوی سروده شده و داستانی عشقی بود تاکنون به هیچ صورت انتشار نیافته است.

اما در نثر آثارش شامل رمان و داستانهای کوتاه و نمایشنامه و نامهها بود. از میان رمانهای مفصل او یکی داستان تاریخی «حسنک وزیرغزین» است که منتشر نشده و از داستانهای کوتاه تنها یکی به نام «مرقد آقا» انتشار یافته است.

«نامهها» ی نیما غالباً مفصل بود. نیما نامه را یکی از انواع ادبی می شمرد و در نوشتن نامه تأمل و دقت فراوان بکار می برد و همیشه نسخه ای از هر نامه را نزد خود نگاه می داشت تا بعدها بتواند مجموعه آنها را چاپ کند و برای آنکه زحمت رونویسی نامه های مفصل به گردش نماند غالباً نامه ها را بامداد می نوشت و با ورقه کپیه نسخه ای از آن بر می داشت و نگهداری می کرد.

من که با مرحوم نیما خویشاوندی نزدیک داشتم از ده سالگی با او مأنوس شدم. نیما به من محبت و علاقه بسیار داشت. چند سالی من و دوست و خویش دیگرم مهدی مفتاح که او هم ذوق شعر و هنر داشت، هر روز چند ساعتی را در مصاحبت نیما می گذرانیدیم. اطلاعات او از ادبیات اروپائی ما را مفتون می کرد و خاصه طفیائی که در او برضد رسوم و آداب و ادبیات قدیم (یعنی درسهای مدرسه) می دیدیم برای ما، در آن سن، بسیار دل انگیز بود. مفتون گفتار او بودیم.

بعدها به اشاره او من و دوستم هر یک منظومه مفصلی درباره «انقلاب ادبی» سرودیم که با دقت تمام به بهترین خطی که می توانستیم نوشتیم و صحافی آن را هم خود انجام دادیم و به او که استاد و پیشوا و راهنمای خود می شمردیم تقدیم کردیم.

سپس نیما همراه همسرش که در فرهنگ کار می کرد به بار فروش (بابل کنونی) و آستارا سفر کرد. من در این زمان به سال چهارم دبیرستان رسیده بودم.

میان من و نیما تا سال ۱۳۱۲ مکانبه برقرار بود و گاهی این مکانبه به نظم انجام می گرفت. بعدها کم کم از هم دور شدیم. من در ادبیات سلیقه

دیگر یافته بودم و به راه دیگر رفتم . اما باز گاهی یکدیگر را می دیدیم و از شعر و شاعری و ادبیات گفتگوهای دراز داشتیم .

نامه های نیما جزء آثار ادبی او شعرده می شود و از آنها نکته های بسیار نیز درباره اندیشه ها و وضع زندگی او می توان دریافت .

این مرد هنرمند که سراسر زندگی را وقف هنر خود کرده و از مال و جاه و هر چیز جز هنر چشم پوشیده بود بی هیچ شك در ادبیات معاصر ایران نفوذ و تأثیر فراوان داشت و هر چه کسی در ذوق و سلیقه هنری با نیما مخالف باشد مقام و تأثیر او را در همه سخنوران زمانش انکار نمی تواند کرد .

به این سبب گمان می کنم انتشار بعضی از نامه های او برای خوانندگان سخن بی فایده نباشد . اما درباره ارزش کار او و تجزیه و تحلیل آثارش باید بحث کاملی کرد و امیدوارم در آینده چنین بحثی در مجله سخن پیش بیاید .

آستارا

اینک یکی از نامه های او :

شب ۲۷ آبان ۱۳۱۱

نائل عزیز من !

شما در این تاریخ تنها کسی هستید که کاغذ من از آستارا به سراغ شما می آید و از حال و کار خودم مفصل برای شما می نویسم . یعنی وضعیت طوری پیش آمد کرده است و به قدری از مردم و از همه چیز دورم که هم فراموش شده ام و هم شخصاً خودم نمی خواهم به مردم بپردازم . با همه قوه در عین حیات مردم ام . امروز آن منتهای بحران احساسات من است . نه عده ای هم فکر دارم که اقلان به واسطه معاشرت با آنها رفع دلتنگی بشود و نه قادرم بر اینکه دنیا را به دست خودم برای خودم محبس قرار دهم ! این توانائی بکلی از من سلب شده است . در گوشه این ساحل مثل جغد زندگی را به پایان می رسانم ، مثل صوفی های قرون متوسطه . اگر از شدت تنهایی فریاد بزنم فریاد من به خود من بازگشت می کند . فکرها و آرزوهائی که دارم مع التأسف باید بمانند برای آن صنفی که وضعیت ، افراد آن را فهمیم تر از افراد صنف حالیه از میان طبقه بیرون می دهد ! برای این است که من امروز خوب به مفاسد همه چیز و حقیقت همه قضایا پی برده با اصول معین و طرز تفکر جدید تر می خواهم هر جزء از اجزاء این دنیای شعبده را برای مطالعه در برابر چشم خود بگذارم . نمی توانم هم با آتشی که در خود دارم قوی تر از وضعیات حاضر که به مردم فکر می دهد در مردم کارگر بوده باشم . زحمت چند ساله فقط یک سنگر از کاغذ پیش روی من درست کرده است که اغلب در میان آن یادداشت ها فکریائی یافت می شود که هنوز به کاغذ در نیامده ولی بهتر از آن چیزها که به کاغذ می توانند در بیایند در مغز من تجسم دارند . شخص حریص من مثل یک قراول مجروح در شب پایان جنگ در پشت آن جا گرفته است . اگر همه شفا بیابند من باید بالای همین سنگر که به دست خودم درست شده است به خواب ابدی بروم ! این سنگر به منزله مدفن من است . چه چیز جز عصر سیاه من روپوش من خواهد بود ؟ در ایران شاید هیچکس از همکارهای من این ورطه را نمی بینند . ولی من می بینم . هیئت این عفریت سیاه برای شکستن امثال من دندان تیزی می کند . من او را به هر چه تعبیر کنم او مرا به دلخواه خود تعبیر خواهد کرد . ناچار بعد از سیزده سال کار ، نتیجه برای من در ایران نوشتن این سطور باید بوده باشد . برای اینکه

هر وضعیتی ثمره مخصوص دارد. اراده موجود به حال خود و مستقل بالذات وجود نداشته و ندارد که در وضعیت دخالت کرده حتماً کار را موافق با مرام انسان انجام بدهد. بلکه انسان هم جزئی از وضعیت است که ممکن است در وضعیت اعمال نفوذ کرده باشد یا نه. ولی من برخلاف آنهایی که در این طور موارد از شدت عجز وضعی که دارند به خدا و عوالم بی آنها می پردازند، به واسطه نیافتن مایه و قوه در خود کاملاً به سکوت می گذرانم.

تألمات و تأسفات خود را به دوش گرفته به خودم و بهمین دلیلی که من هم در جزو آن پروریده شده‌ام می پردازم. خون گرمی که در عروق من جاری است به من اذن نشستن نمی دهد. محمولات دوش خود را به بلندترین نقاط عالم بالا می برم و پرتاب می کنم. من بمب انداز نویسنده‌ام هستم. از حیث طغیان احساسات بسیار شاعرانه و بلند پرواز و از حیث اخذ ماده برای فکر خود جهات هر چه مادی تر را مأخذ می گیرم. نمی خواهم از پشت پرده چیزی را ببینم اگر چه مجبور بوده باشم که در پشت پرده حرف بزنم. پرده‌ها راهم از هم می درم. درها و پنجره‌ها را همه باز می کنم که افکار از هر طرف به طرف من پرواز کرده مرا احاطه کنند اگر چه این احاطه به خرابی وجود من منجر شود.

به این رویه و رنجوری جنون آمیز عادت کرده‌ام. چنانکه شما در این سن کم روز به روز عادت می کنید. جز اینکه تأسف و سگ جانی من نسبت به شما برای اینکه سن از شما بزرگترم و صدمات و شدائد عالم مادی را بیشتر متحمل شده‌ام به مراتب زیادتر است. شما به نوبه خودتان در این سن از داشتن بعضی احساسات معذورید. چنانکه من هم سابقاً نقطه مقابل حالیه خودم بودم. ولی حالیه آنچه در این عصر پر از هیاهو که ابتدای عصر دیگر فکری است قلم به دستم می دهد و به من می گوید چیز بنویس نه چشمهای فتان یک دختر فشنک است که از من دلربائی کرده باشد، نه در خصوص جور و جفائیت که از او نسبت به من سرزده است. همچو وارسته ازین علاقمندیها بسر می برم که شاید وارستگی من از محتویات کهنه ادبیات فارسی به آن پایه نرسد. شما به عکس در وضعیت دیگر هستید. در مقابل خیلی فرصت دارید. می توانید این فرصت را بهر مصرف که بخواهید برسانید. زمان برای شما یک قدم جلوتر است. تا وقتی که شما رسماً وارد کار بشوید خیلی از سدها کوبیده شده است. ممکن است به تکرانیها و تألماتی که من امروز با آن مصادفم اصلاً تصادف نکنید، یا در صورت تصادف وسایل برای جبران آن داشته باشید. ولی من از نگاه کردن به موهای سفید خود که هر یک قاصد مرگ محسوب می شوند و به من پیغام بازگشت می دهند باید متأسف باشم. با حساب ایام از دست رفته عمر خود که می بینم بیشتر آن رفته و کمتر مانده است و در مقابل آن مقدار کاری را که می بایست آنرا انجام داده باشم با همه حرارت و پشتکار انجام نداده‌ام چه کرده‌ام؟ تقریباً هیچ.

بدواً یک قسمت عمده از وقت من تلف نشد مگر برای شرفی بودن من، و مشق و تجربه در نوشتن چیزهای تازه که قبل از من سابقه نداشت و من می بایست فتح الباب کرده فدای پیش قدمی شده باشم. بعد از آن وضعیت به این اتلاف وقت من از راه دیگر کمک کرد که برخلاف اولی منفعتی هم برای فکر و وضعیت من نداشت.

اتفاقاً همین صفحه از مجله پروژکتور برای تنبیه ذهن من کافیتست که راجع به قضایای گذشته و حالیه خاموش باشم. این صفحه عبارت از چند کراور متصل بهم در خصوص مجالس مختلفه است که موقعیت «کور کی» نویسنده معروف را در میان عده‌ای ارائه می دهد. چنان که موقعیت یک نویسنده ایرانی، در ایران، و وضعیت فکری ایرانی در منتهای بحران فکری قرن بیستم از مقایسه با آن ارائه داده می شود. گمان نمی کنم در تاریخ ترقی فکری

فرانسه یا انگلستان و امثال آنها يك ترقی اینقدر کند و ترمید آمیز کسی بتواند پیدا کند. مثل اینکه نمره بیست و چهارم این مجله برای تأیید فکر من از چهار سال قبل به آستارا آمده است.

به اندازه فهم و تازگی خود در مملکتی که هنوز خواننده به حد کفاف موجود نیست باید ائتلاف وقت کرد. شهرت یا ترویج افکار و هر چه به آنها تعلق می‌گیرد راه دیگر دارد.

من فکر می‌کنم تا کنون اگر دقیقه‌ای هم از وقت من تلف نشده بود چه می‌شد. یا آن مقدار وقت که از آن برای نوشتن استفاده کرده بودم چه می‌کردم؟ اگر چنانچه حاصل کار من برای خود من باقی می‌ماند و از اطلاق من بیرون نمی‌رفت همان نتیجه را می‌گرفتم که امروز در حقیقت يك رشته کار بی فایده و غیر معلوم العاقبة و ناشی از جنون کار و احساسات دیگر از نقطه نظر اجتماعی همیشه پیشه من بسوده است. نتیجه‌ای که امروز باقی می‌گذارد فقط حاصل زحمت انجام آن در مغز و تن من است. علاوه بر این هر دفعه هم کم و بیش نامدنی احساسات اولیه خود را نسبت به وضعیات و کارخاموش کرده‌ام به‌عکس اگر هر چه می‌نوشتم چنان بود که مطبوعه بدون رعایت صرفه خود از زیر دست من می‌فایید و در معرض مطالعه مردم می‌گذاشت که این فلان قطعه شعر است یا فلان موضوع اجتماعی باز هم برای جمعیت مطابق با وضعیت من است که ما آن را می‌شناسیم بی فایده بودم. چنانچه مردگان بی فایده اند.

به این جهت مدتهاست که نوشتن مثل راه رفتن عادت من شده است. درحقیقت يك نوع وسیله تفریح و معالجه احساسات است. همین که چیزی را با فشار تأثرات و احساساتی تازه نوشتم و تمام کردم احساسات دیگر به آن ملحق نمی‌شود و رضایت‌های قلب من از آن حاصل شده است. بعد آن را طوری ترك می‌کنم که در بین چیزهایی که نوشته‌ام فراموش می‌شود و می‌پردازم به کارهای دیگر.

به نحوی عمر باقی مانده را بسر می‌برم که بدون دقت در داخله زندگانی من معلوم کسی نمی‌شود که من چکاره‌ام.

نهایت درجه تفریح من عجاله تا تفنگ من از تهران برسد و به کینه این‌خو کها و مرغابیها از خانه بیرون بروم، سر به سر گذاشتن با این یولدانش داغستانی است. فعلاً با يك یولدانش و يك زن یولدانش که کار مطبخ را انجام می‌دهد و يك دختر محصله که يك وقت شرح حالش را برای شما خواهم گفت زندگانی می‌کنم. یولدانش هر وقت از من قول می‌گیرد دستش را دراز می‌کند، می‌گوید: وور (یعنی بده) من هم با ادای همین کلمه که تعقیب از يك عادت ترکی است با او دست می‌دهم. این عادت در بین کوه نشین‌های شمالی مثل ترکی و چین و غیر آنها علامت استحکام قول و ناشی از صداقت‌های دهانی است. به من اصرار دارد که مخصوصاً این را در کاغذ شما بنویسم. نزدیک است که خود من هم ترك بشوم. انسان تا نبیند و در اطراف خود گردش نکند ناقص است. بذاته نمی‌فهمد و نمی‌داند که مردم در چه حالتند و چه فکر و احساساتی دارند. یا از کجا این فکرها و احساسات می‌آیند و قلب انسان را محرك می‌شوند، مگر اینکه یکی از ادبا یا یکی از معلمین ادبیات عالیه شهر طهران بوده باشد.

برای اینکه از این اوراق که فی الواقع خون مرا مسموم کرده‌اند چند ساعت مثل سربازهای فراری کناره‌گیری کنم هر شب طوری از روی شوق با این شیشه‌ها نزدیک

می‌شوم که گویا به آنها پناه می‌برم. همهٔ درمان من در این شیشه‌هاست. با احترام آنها را بلند می‌کنم و به‌زمین می‌گذارم که مبادا بشکنند. گاهی هم قلیان می‌کشم. از منضم ساختن این سلیقهٔ شرقی و این عادت شیربانه بهم حفظ می‌برم. نمی‌دانید خودم را در این حالت چه چیزها تصور می‌کنم.

ولی همیشه قلب من خراب و مملو از خاطره‌های مغشوش کوهستان است که درمقابل من پرواز می‌کنند. به حسرت روزهای شیرین گذشته آواز می‌خوانم. آواز من از آن کهنه‌ترین آهنگهای وحشیانهٔ ولایتی است. گاهی هم بعضی آهنگهای ترکی. بامرتش ساختن وجود خود از خون خودم تغذیه می‌کنم. اگر بگویم کدام روشنائی به من روشنی می‌دهد که، با رفع بعضی از افسردگیها از خودم، بتوانم چند سطر کاغذ بنویسم شمانعجب می‌کنید. به جای شوق مخصوصی که عموماً نویسندگان برای انتشار افکار خود دارند شوق دیگر در من زنده است که مخصوص آن آدمهای کوه‌گرد و وحشی است و در ضمن حساب منفعت آتیۀ شکار پائیزشان آن شوق را ابراز می‌دارند. از حالا برای یکماه دیگر وجد می‌کنم. پس از این مدت درست در وسط جزیره‌ها و خارزارها و جنگل‌ها مرا خواهند دید. باور کنید که به جای پاک‌نویس بعضی چیزها قسمتی از وقت من الآن به دوختن قطار فشنگی می‌گذرد که در زمستان گذشته یک نفر، از من برای شکار دیوانه‌تر، آن را پاره کرده و به کنج «یوش» انداخته بوده است.

اگر چه زندگانی بدوی من نوعی بوده است که همین شوق را باید در من به وجود آورده و زنده بدارد و قلب من همیشه از خاطرات زندگی وحشیها پر باشد ولی اگر زیاده از حد وقت خود را به مصرف اینطور تفریحات بیشتر نافع برای شکم، بگذرانم در نتیجهٔ وضعیات بی‌تقصیرم. خود شما هم از امسال از آن خاطرات سهم می‌برید.

باوصف این از وقت تفریح خود می‌دزدم بلکه در آتیۀ نزدیکی چند نوول مختصر به تهران بفرستم. ولی فعلاً به گذران معاش خود بیشتر اهمیت می‌دهم. از میان چیزهایی که نوشته‌ام هرچه انتخاب می‌کنم از همین نظر است. اعتنائی به قیمت ادبی آنها در انظار ندارم. یکی از آنها «خرمشهدی احد» کدخدای دیزوویژین است که در بوش برای شما و دکتر خواندم و خیلی خندیدید. یکی دیگر رئیس معارف «بیلغون و سیمقون» که مربوط به رئیس معارف گذشته است. هر دو، مخصوصاً نوول اخیر اصطکاک قوی باکار من دارند. انتشار و توزیع آنها در بعضی از نقاط آذربایجان می‌تواند لیشی واقع شود که سیر بلائی غیر واردهٔ کنونی باشد. ممکن است من بعد یک نوول دیگر هم در همین زمینه‌ها بفرستم. اولاً تحقیق کنید، ببینید بلکه توانستید برای من بدون ضرر مالی راه انتشار

آنها یا یکی از آنها را فراهم بیاورید. اگر نتوانستید آنها هم حاضریم که بایک کتابفروش شرکت کنیم. ولی نه اینکه عنوان افسانه‌های یومیۀ امروزه را با خط درشت روی آن بگذارند دیگر اینکه بدانم در چه موعد شروع می‌کند و چه وقت می‌رساند و چقدر پول لازم است. البته بایست می‌فرستم که اقدام شود، ولی خواهش دارم اگر من در ارسال این عکسها که در خاطرات خود من دخیلند تأخیر کرده‌ام شما به عکس رفتار کنید. زودتر به جواب مبادرت بورزید. بعلاوه همیشه با من مکاتبه داشته باشید!

نیما یوشیج